



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

راه نیاز، راه فضاگشایی و آوردن خدا به مرکز، سبب ایمن شدن زندگی می شود. این ناز کردن یا عدم احتیاج به مرکز عدم را کنار بگذار، فضاگشایی کن و با ناز زندگی بساز. [به این ترتیب آسایش و حس امنیت خداوند، زندگی شما را آبادان می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پَر و بال

آخر الامر، آن بر آن کس شد و بال

چه بسیار کسانی که با ناز کردن و مقاومت نسبت به زندگی، پر و بال زدند. اما نه تنها باعث پروازشان نشد بلکه در آخر همان پر و بال که به صورت همانیدگی می زدند، سبب بدبختی شان شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر بارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

هزار ابر عنایت و لطف ایزدی در آسمان رضا یعنی فضایی است که در آن شکر و رضا وجود دارد. این رضایت نه از ذهن، که از فضای گشوده شده می آید. اگر با فضاگشایی شرایط را برای نزول باران لطف و عنایت مهیا کنی، من نیز از ابر رضا بر سرت می بارم یعنی عنایت و جذبه من شامل حالت می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه «کوتر را به تو عطا کردیم» که نماد عطای بی‌نهایت فراوانی و برکتِ خداوند است را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن فرو رفته و با تنگ‌نظریِ من‌ذهنی باعث قطع شدن تمام این برکات شده‌ای؟

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱-۳

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»

«همانا ما کوثر (خیر و برکتِ فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ»

«پس برای پرودگارت نماز گزار و قربانی کن.»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعون‌ی و، کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

*علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند



یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من ذهنی داری و کوثر را که نماد بی‌نهایت عطا و فراوانی خداوند است در اثر همانیدگی به خون تبدیل کرده‌ای. هم‌چون قوم موسی که در اثر عذاب آب نیل برایشان به خون تبدیل می‌شد. [در واقع انسان آب شفا دهنده زندگی را که هر لحظه به سویش جاری می‌شود با فضا بندی از فیلتر همانیدگی‌ها می‌گذراند و به درد و خون تبدیل می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو

توبه کن، بازگرد، بیدار شو و از هر دشمنی که آب کوثر و فراوانی در کدوی وجودش، ندارد بیزار شو. به عبارتی از کسی که مرکزش عدم نیست و از خیر و برکت خداوند بی‌نصیب است و من ذهنی دارد، دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

هر کسی را دیدی که چهره‌اش از عطا و بخشش خداوند سرخ و باطراوت است یعنی با فضا گشایی و مرکز عدم از فراوانی خداوند بهره برده و زندگی از او ارتعاش می‌کند، هم‌چون مولانا، بدان که او دارای خوی محمدی است، پس با او هم‌نشین و قرین شو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶

تا أَحَبَّ لِّلَّهِ آیی در حساب

کز درختِ احمدی با اوست سیب



* أَحَبَّ لِيَّه: دوست داشت برای خدا

تا با فضاگشایی در شمار دوستداران و عاشقانِ خدا درآیی و به حضور زنده شوی. این همان درخت احمدی یا درخت حضور است که میوه‌اش، زندگی و زنده شدن به خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

هر که را دیدی بر سر چشمهٔ کوثر تشنه‌لب است یعنی بی‌نهایت فراوانی و عطای خداوند به سویش روانه است و او با من ذهنی از آن بی‌بهره مانده، او را هم‌چون مرگ و تب بدان و مانند دشمنت از او پرهیز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

* مام: مادر

حتی اگر نزدیک‌ترین افراد مانند پدر و مادر باشند، از آن‌ها پرهیز کن. به حقیقت این قرین‌های بد چون از جنس من ذهنی هستند، می‌توانند همچون خون‌آشامِ خونِ حضور تو را بیاشامند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیلِ حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

*خلیل: ابراهیم خلیل الله

*سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

این روش را از ابراهیم خلیل یا دوست خدا بیاموز. او ابتدا از پدرش که بت پرست بود و من ذهنی داشت، بیزار شد و دوری گزید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آيِيْ پيشِ حق

تا نگیرد بر تو رَشَكِ عشقِ دَق

*أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.

*دَق: طعن زدن، نکوهش کردن

تا با فضاگشایی در شمار کسانی باشی که حتی خشم و غضبشان برای رضای خداست و برای زنده شدن به او از انرژی من های ذهنی دوری می کنند. در این صورت غیرتِ عشقِ الهی، خلوصِ ایمان تو را مورد طعن و ایراد قرار نمی دهد.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اِلَّا الله را

در نیابی مَنهَجِ این راه را

*مَنهَجِ: راهِ آشکار و روشن

تا زمانی که با فضاگشایی همانیدگی‌ها و انرژی من ذهنی در مرکزت را شناسایی و «لا» نکنی، نمی‌توانی به «اِلَّا الله» زنده شده و با خدا یکی شوی. بنابراین راهِ روشنِ زنده شدن به خدا را با گفت‌وگوی ذهنی درنخواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توسّست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم

این بُودِ معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

این غصه‌های پی‌درپی نتیجهٔ اعمالِ توسست که به واسطهٔ من ذهنی به صورت درد در بیرون منعکس می‌شود. پس معنی حدیث «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» نیز همین است که قلم خداوند وضعیت این لحظه را مطابق شایستگی و سزاواری‌ات می‌نویسد. سزاواری تو بستگی به این دارد که چقدر در این لحظه فضا را باز می‌کنی و به چه میزان از سبب‌سازی ذهن بیرون می‌بری.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلی ست

داد او را قابلیت شرط نیست

*مُبدل: بدل کننده، تغییردهنده

*داد: عطا، بخشش

چاره دل همانیده، بخشش و کرم و رحمت یک تبدیل کننده است که همان خدا یا زندگی است. اما عطا و بخشش خداوند برای تبدیل انسان، مشروط به قابلیت و توانایی در ذهن نیست. [به عبارتی دیگر قابلیت که انسان در ذهن به خود نسبت می دهد و با آن ها همانیده شده است، مایه احسان و کرم خداوند نمی شود. بلکه انسان از این جهت که امتداد خداوند است با فضاگشایی مورد عنایت حق تعالی قرار می گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست

داد، لبّ و قابلیت هست پوست

*لبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

پس شرطِ قابلیتِ اصلی، بخشش و عطای خداوند است نه آن چه که ذهن نشان می دهد. [درواقع این خداوند است که به انسان به عنوان امتداد خود بخشش می کند.] کرم و احسان خداوند مانند مغز است و قابلیت انسان که براساس ذهن تعیین می شود مانند پوست است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

خداوند به چنین بنده سست ایمانی می گوید: ای کسی که در توبه، بازگشت از ذهن به سوی من و در وفا به عهد آلت سست هستی، این کار همیشگی توست که وقتی به درد و مشکل دچار می شوی با فضاگشایی به سمت من می آیی، در حالی که هنوز من ذهنی داری. قول می دهی که به ذهن برنگردی اما بر سر عهدهت نمی مانی و دوباره برمی گردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

اما من به بی وفایی تو نگاه نمی کنم، به این که گاهی فضا را گشوده ولی دوباره به ذهن می روی، توجهی ندارم و انتقام نمی گیرم، رحمتم را شامل حالت می کنم. چرا که من مملو از بخشش و میل دارم که از این بخشش و رحمت تو را بهره مند سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

من به بدعهدی تو، به این که روز الست عهد بستی که از جنس من باشی و همیشه این جنس را حفظ کنی، اما عهدهت را شکستی، نگاه نمی کنم. چون این لحظه از روی اضطرار مرا می خوانی باز هم از کرم و بخشش تو را مورد عنایتم قرار می دهم. [به شرط این که در این لحظه فضا را بگشایی و از اتفاق این لحظه زندگی نخواهی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

در حالتی که فضای درونت بسته است و مرکزت پر از همانیدگی است، زندگی یا قضا به همانیدگی هایت تیر حوادث پرتاب می‌کند. زیرا آنها را به جای خدا در مرکزت گذاشته‌ای. اما اگر فضا را باز کنی و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کنی، همین قضا هم چون سپر جلوی سیل بلا را می‌گیرد و مورد عنایت آن قرار می‌گیری.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: آزاده

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۲

آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست

گرچه در صورت به پهلویش نشست

انسانی هم‌چون مولانا که به مقصود زندگی زنده شده بسیار بالاتر و برتر از کسی است که به ظاهر مهم جلوه می‌کند اما هنوز در ذهنش است. بنابراین اگرچه ظاهراً در کنار او می‌نشیند، اما در باطن بسیار بالاتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۳

فوقیُّ آنجاست از روی شرف

جای دور از صدر باشد مُستَخَف

*فوقیُّ: برتری

*مُستَخَف: حقیر، بی‌ارزش

زیرا در آن جا برتری از روی شرف و بزرگی زندگی ست، درحالی که از نظر ذهن کسی که از صدر مجلس دور باشد، پست و حقیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۴

سنگ و آهن زین جهت که سابق است

در عمل فوقیُّ این دو، لایق است

ازین جهت که سنگ و آهن در عمل زودتر به وجود آمده و سابقه بیش تری دارند، لایق هستند که نسبت به جرقه آتش برتری داشته باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۵

وآن شرّ از روی مقصودی خویش

زآهن و سنگ است زین رو پیش پیش

اما از آن جا که مقصود اصلی از به وجود آمدن سنگ و آهن، تولید جرقه آتش است، پس جرقه از آن‌ها مهم‌تر بوده و نسبت به آن‌ها برتری دارد.

[انسان نباید فریب تقدم من ذهنی را بخورد، زیرا اگرچه ابتدا با من ذهنی به دنیا می‌آید اما هدف از ایجاد من ذهنی، زنده شدن به حضور است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

سنگ و آهن اوّل و، پایان شرّ

لیک این هر دو تنند، و جان شرّ

اگرچه ابتدا سنگ و آهن به وجود می‌آیند و سپس از برخورد این دو جرقه ایجاد می‌شود، اما این سنگ و آهن را می‌توان به جسم و جرقه آتش را به جانی که جسم را به حرکت درمی‌آورد تشبیه کرد.

[در واقع سنگ و آهن همان هشیاری جسمی و جرقه، هشیاری حضور است، با این که ابتدا هشیاری جسمی به وجود آمده، اما منظور از ایجاد آن، زنده شدن انسان به هشیاری حضور می‌باشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

آن شرر گر در زمان واپس ترست

در صفت از سنگ و آهن برترست

اگرچه آن جرقهٔ عشق از لحاظ زمانی نسبت به سنگ و آهن عقب تر است اما از نظر صفت برتر است. به عبارت دیگر اگرچه زنده شدن به خدا نسبت به تشکیل من ذهنی و جسم انسان دیرتر اتفاق می افتد اما بسیار برتر و ارزشمندتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست

در هنر از شاخ، او فایق ترست

مثال دیگر این است که شاخهٔ درخت قبل از میوهٔ آن به وجود می آید اما برحسب فضل و هنر از شاخه برتر و باارزش تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۹

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود، آخر شجر

زیرا مقصود نهایی از به وجود آمدن درخت، میوه است، پس اول میوه اهمیت دارد و در آخر درخت. به عبارت دیگر مقصود نهایی از ایجاد من ذهنی، میوهٔ عشق و زنده شدن به حضور است، پس حضور از من ذهنی مهم تر است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰

خرس چون فریاد کرد از اژدها

شیرمردی کرد از چنگش رها

هنگامی که انسان از طریق درد توسط اژدهای من ذهنی در حال بلعیده شدن بود، مانند خرس از ترسش، ناله‌ای سر داد و چون این ناله صادقانه و اصیل بود، شیرمردی هم‌چون مولانا به یاری او شتافت و از چنگ اژدها رهایش کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۱

حیلت و مردی به هم دادند پُشت

اژدها را او بدین قُوت بکُشت

تدبیر و اصالتِ هشیاری حضور در آن انسان دست‌به‌دست هم دادند و به او قدرت بخشیدند، پس بدین ترتیب او توانست اژدها را بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۲

اژدها را هست قُوت، حیلۀ نیست

نیز فوق حیلۀ تو، حیلۀ‌ای است

با این‌که اژدهای من ذهنی زور دارد و می‌تواند از طریق نیروی همانش درد ایجاد کند، اما تدبیر ندارد. اگر تو تدبیر کردی آگاه باش که بالاتر از تدبیر تو نیز در جهان وجود دارد که کل کائنات را اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رَوُ

کز کجا آمد، سویِ آغاز رَوُ

وقتی که حیلۀ خودت را دیدی فضا را باز کن و ببین از کجا آمده‌است. آیا حیلۀ من ذهنی است یا تدبیر زندگی؟ پس به آن بسنده نکن، بلکه دوباره به آن جایی برو که در ابتدا فضا را گشودی و به جنس اولیئات زنده شدی و ببین این تدبیر از کجا آمده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴

هر چه در پستی است، آمد از عُلَا

چشم را سویِ بلندی نه، هَلا

*عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی

ای انسان آگاه باش که به هرچه در پستیِ من ذهنی می‌گنجد توجهی نکنی و به هر مکر و حیلۀ‌ای که ذهن به‌کار می‌گیرد تا با چاپلوسی تظاهر به دوستی کرده و انسان را قانع به نگه داشتنش کند، اهمیتی نده، بلکه فضا را باز کن و چشم‌ت را به‌سوی بلندای فضای گشوده‌شده نگه دار.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵

روشنی بخشد نظر اندر عُلَا

گرچه اوّل خیرگی آرَد بلا

هرچند نگاه کردن به نور فضای گشوده‌شده در ابتدا چشم را می‌زند و موجب خیرگی آن می‌شود، اما درنهایت اگر فضا را بگشایی و صبر کنی، موجب روشن شدن چشم عدم و آمدن تدبیر زندگی از فضای گشوده‌شده می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی گن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی گن

فضا را باز کن و چشمانت را به روشناییِ زندگیِ عادت بده. و اگر خفاش نیستی، با فضاگشایی به آن سو یعنی فضای گشوده‌شده نظر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت‌بینی نشانِ نورِ توست

شهوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

عاقبت‌بینی یا درکِ تو نسبت به این که در ذهن هستی و در عاقبت، باید فضا را باز کنی و از جنس هشیاری حضور شوی، نشانهٔ این است که روشنایی را دیده‌ای، ولی شهوتِ حالی یعنی شهوتِ همانیدگی‌ها، درحقیقت، قبرِ توست. [یعنی اگر با خرسِ مهربان و چاپلوسِ من‌ذهنی‌ات دوستی کنی، در قبر شهوتِ حالی، مدفون خواهی شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸

عاقبت‌بینی که صد بازی بدید

مثلِ آن نبُود که یک بازی شنید

انسان عاقبت‌بینی که دریافته دوستی با من‌ذهنی به دردش نمی‌خورد، پس فضا را می‌گشاید و بازی‌های مختلفِ من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش را می‌بیند. او با کسی که فقط یکی از بازی‌های روزگار را دیده و از فضاگشایی و زنده شدن به خداوند چیزهایی شنیده، فرق دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد

کز تکبر ز اوستادان دُور شد

[آن شخصِ خام از شنیدن حقیقتی دربارهٔ زنده شدن به زندگی] چنان به خود مغرور شده که دیگر از استادانی چون مولانا کناره می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی از تکبر سر کشید

چنین شخصِ خام و بی‌تجربه‌ای همین‌که فضل و هنری در خود دید، همانند سامری، متکبرانه، در برابر حضرت موسی (ع) سرپیچی کرد. [سامری، گوساله‌ای ساخت که وقتی باد در آن می‌پیچید، صدای گاو از آن خارج می‌شد. او مردم را به پرستش آن دعوت کرد و مردم نیز گوساله‌پرست شدند. پس از آن، موسی (ع) از کوه بازگشت و به قوم خود گفت: «پیش از این، من شما را بسیار پند دادم و شما نیز ایمان آوردید، حال چرا بر عهد خود وفادار نمانده‌اید؟» قوم در پاسخ، گفتند: «ای موسی، ما به اختیار خود عهدشکنی نکردیم، سامری گوساله یعنی ذهن را ساخت و باد زندگی در او پیچید و بدین وسیله ما فریب خوردیم.»

سامری در برابر موسی ایستاد و به او گفت: «این گوساله معجزهٔ من است.» همان‌گونه نیز ما متکبرانه به زندگی و مولانا می‌گوییم: «این من ذهنی مهربان که سروصدا می‌کند، معجزهٔ ماست.» سپس موسی سامری را نفرین کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱

او ز موسی آن هنر آموخته

وز معلّم، چشم را بردوخته

سامری، آن هنر و دانش را از حضرت موسی (ع) آموخته بود، با این حال چشم از معلّم خود فرو پوشید. [تمثیل آن ست که ما نیز همچون سامری، به زندگی و یا مولانا می‌گوییم به تو احتیاجی نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲

لاجرّم موسی دگر بازی نمود

تا که آن بازی و جانش را ربود

به‌ناچار حضرت موسی (ع) تدبیر دیگری به‌کار گرفت و جانش را ستاند. [به‌عبارتی اگر ما نیز همچون سامری در برابر زندگی سرِ تکبر افراشته و خود را بی‌نیاز بدانیم، خداوند نیز به‌ناچار بازی دیگری ایجاد کرده و جان ما را می‌ستاند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سرِ دَوَد

تا شود سرور، بدان خود سرِ رَوَد

ای بسا دانشی که به سر برود یعنی انسان با آن همانیده شده و آن را سرور خود سازد. غافل از این که دانش همانیده، به خرافه تبدیل می‌شود و انسان را مطیع خود می‌کند تا درنهایت سرِ او را برباد دهد. [بنابراین باید در برابر خرسِ مهربان من‌ذهنی فضا را باز کرده تا جدایی از او، حاصل شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

سر نخواهی که رود، تو پای باش

در پناه قطب صاحب‌رای باش

اگر نمی‌خواهی که سرت بر باد رود، پای باش یعنی متواضع باش و در پناه قطب صاحب‌نظری چون مولانا درآی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مبین

گر چه شهدی، جز نباتِ او مچین

اگرچه در این جهان، هنر، ذهن بسیار قوی و یا مقام بالایی داری، خود را برتر از زندگی و یا عارفان بزرگی چون مولانا نبین. اگرچه به دلیل من‌ذهنی چاپلوس‌ت، شیرین به نظر می‌رسی ولی به هوش باش که نباید غیر از شیرینی نبات زندگی، چیزی برگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان

نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

فکر تو نقش و قشر است ولی اندیشه زندگی یا قطب صاحب‌رای یعنی مولانا به منزله جان است. طلا و نقدینه تو قلبی است اما نقدینه او همچون معدن طلاست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

*فاخته: قُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.

آن قطب یعنی مولانا درواقع همان تو هستی، پس فضاگشایی کن و خود را در وجودِ او بیاب. و درحالی که به‌صورت من بالا نمی‌آیی، همانند فاخته آوای «کوکو» سر بده و به‌سوی بارگاهِ او برو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸

ور نخواهی خدمتِ اَبَنای جنس

در دهان اژدهایی همچو خرس

اگر نخواهی در خدمتِ زندگی و انسان‌های از جنس حضور باشی، مسلماً مانند آن خرس در دهانِ اژدهای من‌ذهنی فرو خواهی رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹

بوک استادی رهاند مر تو را

وز خطر بیرون کشاند مر تو را

[تو بیا متواضع بشو] شاید که استادی تو را نجات دهد و از خطرِ دوستیِ من‌ذهنی یا خرس تو را بیرون آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین

چونکه کوری، سر مگش از راه‌بین

*راه‌بین: بینندهٔ راه، مرشدِ هدایتگر

حال که زور و توانت نمی‌رسد، تضرع و زاری پیشه گیر، به نقص خود اقرار کن و از ته دل ناله برآور و بگو که بلد نیستی.

تا وقتی که همانیدگی‌ها در مرکز است و نسبت به دید عدم کور هستی، از راه‌بینی مثل مولانا سر مگش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟

خرس رست از درد چون فریاد کرد

مگر تو از خرس، کمتر و پست‌تری که از درد ناله نمی‌کنی؟ خرس وقتی از ته دل فریاد برآورد، نجات یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

ای خدا سنگین دل ما موم کن

نالۀ ما را خوش و مرحوم کن

ای خدا، دل سنگ ما را که از همانیدگی‌ها تشکیل شده نرم کن و نالۀ ما یعنی صدایی که از مرکز ما برمی‌خیزد را خوش

و دل‌نشین کن، به‌طوری که از جنس درد و بیان غرورمان نباشد تا هم مردم از آن خوششان بیاید و هم تو که زندگی

هستی.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: فاطمه

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

